

## تاریخ اجتماعی تمدن ها و سرمایه داری

من در پی جوئی این سؤال هستم: آیا اقتصاد سرمایه داری و شکل بندی اجتماعی آن یک ضرورت اجتماعی و تاریخی است؟ این بخش از دفاع من (در دادگاه حقوق بشر اروپا، از مراد) جواب به این سؤال خواهد بود، کوتاه بگویم: نه، سرمایه داری یک ضرورت تاریخی نیست.<sup>۲۹</sup>

اشتباه بسیار جدی روایت مارکسی (ماتریالیسم مبتدل) ماتریالیسم تاریخی این ادعاست که اقتصاد سرمایه داری حقیقتاً ضرورت تاریخی است. حتی، بدتر از این، این حقیقت که مارکس روایت خطی تحول جامعه را پذیرا شد. در واقع، مارکس ایدئالیسم هگل را در قالب ماتریالیسم مطرح کرد. این روایت معنایی غیر از برگرفته دست دوم از ایدئالیسم هگل نیست. برخلاف مارکس، امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، گرچه تا حدی با تردید، تلاش کرد ادعای قدرت ذهن با محوریت عین را چالش کرده و بر نقش اخلاقیات به عنوان گزینه آزادی تاکید کند. در رابطه با اخلاقیات آزادی، حتی، مارکس پشت سر امانوئل کانت قرار می گیرد. گفتگو از مکاتب فکری جناح راست لیبرال چندان مفید نیست، چونکه، اینان سرمایه داری را نه تنها ضروری، بلکه، سخن پایان تاریخ می دانند.

اجازه بدهید بیان کنم ایدئولوژی مثبت گرائی، Positivism، پیشرفت، خطرناکتر از تاریخ اندیشی مذهبی است. اگر واقعیت سرمایه داری که بر روایت مثبت گرائی استوار گردیده افشا و خنثی نگردد، شانسی برای انتخاب چاره آزادی وجود ندارد. در حقیقت، تاریخ دو قرن سوسیالیسم و سوسیالیسم حقیقی نشان می دهد که تلاش های جناح چپ فراتر از بقای سرمایه داری گام به پیش برنداشت. سؤال این نیست که تنها بدانیم کجا اشتباه کردیم. بلکه، خود طرح سؤال صحیح نبود. از این رو، به عناصر درست یا نادرست درون پارادایم توجه کردن نتیجه ای ندارد. نمی توان با روایت خطی به جامعه نگریست، و تمام شکل بندی های تاریخی را یکی بعد از دیگری، همچون تحقق فرمان الهی مشاهده کرد. حتی، بحث درباره نسبت دادن اراده نسبی به انسان و یا در کل به خدا در دوران قرون وسطی بر نگرش مثبت گرا، positivist، و ماتریالیستی برتری داشت. عاملی که موجب شکست مبارزاتی گردید، تحت عنوان سوسیالیسم پراستیک شدند. این طرح در نگرش به جامعه بود.

بروشنی، تعاریف من در بخش های پیشین این نگرش را دنبال نکردند. مشاهده سرمایه داری به عنوان یک فاز ضروری زیر نفوذ این سیستم، خواه به عمد و یا غیر عمد ابزار این سیستم گردید. اجازه بدهید همینجا اظهار کنم آنچه را که در پایان این تحلیل خواهم گفت: سرمایه داری نمی تواند یک شکل بندی اجتماعی باشد. شاید، بعضی ها جدل کنند که سرمایه داری تنها شکل بندی در چهار قرن گذشته بر جهان فرمان رانده است. ولی، من به این استدلال جواب می دهم: حکومت کردن یک چیز است و شکل بندی اجتماعی چیز دیگر. تاریخ شاهد سه شکل بندی و یا سه شیوه اجتماعی: جامعه عشیرتی اولیه، دولت طبقاتی یا جامعه متمدن و جامعه دموکراتیک-کثرتگرا (حروف درشت از مراد). نگرش خطی توسعه که شکل بندی های اجتماعی را بر جامعه کمونی اولیه، برده داری، فئودالی، سرمایه داری و سوسیالیستی می نهد، بسیار دگماتیک، یا در حقیقت ایدئالیستی و جبری است. مهمتر اینکه، فرضیه شکل بندی اجتماعی سه گانه من با شیوه خطی جایگزین یکی بعد از دیگری نمی شود. فرضیه من نزدیک تر به سیستم چرخه ای که

عمیقتر و گسترده ترمی یابد. من ایده نقش دیالکتیکی رامی پذیرم، ولی، باید به وضوح بیان کنم این روایت که از طریق پیشرفت نهائی شکلبندی هاهمدیگر را از بین می برند، موافق نیستم. به باور من، مدل تز، آنتی تز و سنتز از منطقی است برای توضیح اصول عملیاتی کیهان. از اینرو، مدلی از دیالکتیکی غنی است که هستی تنوع را قادر ساخته و نیاز به روابط همزیستی، Symbiotic، رابه رسمیت به شناسد، بسیار نزدیکتر به عملیات دیالکتیک طبیعت است و قدرت توضیحی بیشتری دارد.

نباید فراموش کردو پیوسته هوشیار بود که، از کوچک ترین ذره تا کلیت کیهان، تمام هستی ها از تناقضات تشکیل گردیده، هم به خلقت و هم به روابط متقابل و تاثیر دوجانبه آنها منجر می شوند. خلقتی که این چنین شکل می گیرد هم محصول جمع عناصر جدا و هم کلیتی متفاوت ازو بیشتر از اجزای مشکله است. این چنان خلقتی است که می توان در تمام تغییرات و توسعه مشاهده کرد.

جامعه یک هستی خارج از این شکل از خلقت نیست. بلکه، خصوصیات مشابه دارد. سخن کوتاه، جامعه نیز پیوسته مشکلات متضاد می آفریند. از این رو، درب شکلبندی های متفاوت را می گشاید که هم عناصر مشکله را در بر گرفته و هم از مجموع آنها فراتر می رود. این مفهوم از تغییر دیالکتیکی در پیداری جوامع، آگاهی بیشتری در خصوص هستی های کنکرت عرضه می کند. اتخاذ این نگرش دیالکتیکی ممکن است به چنان بصیرتی دست یابد که بتوان اندرتوان، پتانسیل، انسان آزاد را فعال کرد. چنین نگرشی بسط آزادی انسان های مسئول را با تجسم جامعه در ذهنیت انسانها، مآلا، تاثیر انسان های آزاد در جامعه، آزادی را به جامعه ارمغان خواهد داد. فراهم شدن فرصت برای آزادی، بهترین اندرتوان و شانس برای برابری و دموکراتیزه کردن جامعه را ممکن می سازد.

من باید تکرار کنم که وقتی درباره واقعیت دینامیسم سه گانه (دوران های سه گانه مشروح در بالا، مراد) جامعه صحبت می کنم، من کشف تازه ای را اعلام نمی کنم. تمام تلاش من این است که دینامیسم پیدایش کیهان را برای جامعه طراحی کنم. اگر از من دلیل دینامیسم سه گانه را سؤال کنید، خواهم گفت دلیل اش هستی یا بودن است. اگر هستی نیز نیازه پاسخ چرائی باشد، در آنصورت سؤال درباره چرائی هستی ما به میان می آید. بهر رو، حقیقت وجود داشتن غیر قابل انکار است. در نبود هستی، نیازی به چنین معضلات و سئوالات نخواهد بود.

اگرما هستی و بودن را به پذیریم، در آن صورت صحبت از سفر پیدایش معنای دهد. تمام کسانی که در معنای زندگی و بسط فکری غور می کنند متوجه خواهند شد که شکلبندی ها سرچشمه تغییر و توسعه اند. بنابراین، مجموعه انبوهی از نوشته ها در خصوص مقولات اسطوره شناسی، مذهب، فلسفه و علم تحریر شده اند. روشن است که ما این انباره نوشته ها را نمی توانیم حاشا کنیم. همه اینها تلاش کردند به سؤال سفر پیدایش جواب دهند. در نهایت، بعضی از اسطوره، دیگران شیوه مذهبی را گزیدند، وقتی مشاهده شد این ها کفایت نمی کنند، فلسفه و علم به نجاتشان آمدند. قصدهم این ها مشابه بود، ولی جوابشان نه. چرائی، شیوه و هدف سفر پیدایش پیوسته سؤال شدوهریک از مقولات بالاتلاش کردند برابری با نظام خودشان جواب ارائه دهند. علم- جاه طلب تر از همه نظام ها- بطور قابل ملاحظه ای دینامیسم سفر پیدایش سه گانه را توضیح داد. وقتی مکانیک های ماده- انرژی و ذره- موج در سطح کوانتوم بلحاظ نظری و آزمایشی ارزیابی شدند، می توان ثابت کرد که شکل بندی جدیدی که نتیجه این شکلبندی هاست رگه

هائی از دوگانگی (جریان های ماده-انرژی و ذره-موج جهان شمولند). تروآنتی تزدردرون سنتز به بقایشان ادامه می دهند، درحالی که، همزمان باهم تفاوت دارند. ممکن است تغییر به شکل پیشرفت و یا پسرفت بروز کند. بدین ترتیب، روشن می گردد که این خصلت ویژه دینامیسم های بنیادی هستی است. نیازی به اثبات مجدد آن نیست.

اجازه بدهید به خودمان بنگریم. بچه یک پدر و مادر شباهت زیادی به والدین دارد، درحالی که فرزند جین ها، Genes، را حمل می کند، ولی همچنین متفاوت می گردد (یک فرزند بسیار بطنی)، و یک هستی متفاوتی که معرف والدین می شود. شاید ما به این به عنوان گوهر خلقت ابدی بنگریم. خلقت قادر است بدین طریق در جنگ بقا پیروز شود. اما جنگ برای بقا چیست؟ چگونه فرد زنده می ماند. برای زنده ماندن فرد باید بقایش را از طریق تغییر حفظ کند. چرا؟ شاید در صدد اثبات وجود خود است، تا بتواند از طریق تغییر در الوهیت جلال و شکوه هستی بنگرد!

معضل در همین جاست: در حالیکه، مامی توانستیم به یک منطق منسجم، از طریق مشاهده هستی هائی که در دسترس ما هستند، نائل شویم، چرا ما از این حقیقت اساسی دور شدیم؟ اگر قرار است ما گره این معضل را باز کنیم، در آن صورت باید به موضوع اساسی عطف توجه کنیم.

من دارم از چنبره روایت ها، استتارها و نقاب ها سخن می گویم که خودشان را از بدو تولد دور خصلت ویژه کنش های پدیده اجتماعی پیچیده اند. چرا، زندگی مشارکتی، Communal، نیاز به چنین نقاب ها و تغییر قیافه ها داشت؟ چرا، هوش بواسطه این توسعه به جنبه های عاطفی، Emotional، و تحلیلی، Analytical، تقسیم شدند؟ کار آمدی این ها چیست؟ اگر ما به جواب صحیح نائل شویم، شاید ما بتوانیم تعبیر مشارکتی مان را آنچنان که هست و یا آن را چنان که دوست داریم تغییر دهیم. خصلت بشر این است که هر چیزی را تعبیر کرده و آنرا به طریقی تغییر دهد. هر چه آرزو و تعبیر (یا تفکر، درک و تقاضا) بیشتر مطابق با دینامیک های خلقت باشد، شکل جدید بهتر شانس رشد خواهد داشت. ولی، هر چه بیشتر به بیراهه روند، خطر دگماتیسم یا وخامت زندگی مشارکتی کلان تر خواهد شد. گسترش هوش عاطفی و تحلیلی بواسطه چنین معضلاتی است. من باید این بخش را که بیشتر تعبیر فلسفی دارد، پایان دهم. من در جلد سوم جامعه شناسی رهائی بر روی آن تمرکز خواهم کرد. زندگی مشارکتی بنام "عشیره"، Clan، یک هستی ایستا نبود. با آغاز تحول شامپانزه ها، primates، به نوع انسان هسته جامعه عشیرتی پدیدار شد. معضل پایه ای عشیره حفظ بقایش بود. عموماً، نخستین مشکل هر جامعه ای حفظ بقای زندگی و دفاع علیه تهدید دشمنان است. یک چنین تهدیدی بر جوامع بشری در زمان ها و مکان های متفاوت رخ داده است. زمانی ممکن است پدافند در شکل دفاع از خود در مقابل خطرات گوناگون باشد و از اینرو، از زندگی خود دفاع کند. در مواقع دیگر اگر بوم زیست مثبت باشد و هستی هائی باشند که اجازه زندگی مسالمت آمیز تامین کند، توسعه به پیش شتاب می یابد. در چنین شرائطی، نوع انسان، عشیره یا جامعه با فرهنگ مادی و غیر مادی غنای یابد. اگر بخواهیم به شیوه های مفاهیم جامعه شناسی معاصر در تضاد "ما و آنها" را توضیح دهیم، در آن صورت علیه تهدید خطر آنها از خود دفاع می کنیم. در موردیکه آنها را شکست بدهیم رشد خواهیم کرد، یا اگر ما و آنها به تعادل رسیدیم، بقایمان را حفظ کرده، ولی، ممکن است رشد ما کند گردد. اگر، آنها شکست خوردند، بسته به حد شکست شان، بخشی یا کلاً از بین خواهند رفت. در حالت دوم، آنها دیگر نه یک هستی زنده، بلکه به شیئی هستی ما تبدیل خواهند شد. در آن صورت، دسته بندی

های بدشکل و یاپست شکل می گیرند. کنکرت تر بگوئیم جامعه، در سطح شکل گیری بسیار ساده پیوسته علیه شرائط بوم زیست، برای اینکه طعمه حیوانات نگردد، مبارزه کرده و خودش را علیه بیماری ها و سوء تغذیه حفظ کند. در حالیکه، خطرات اوراتهدید می کنند، برعکس، شرائط مطلوب منجر به پیشرفت می شود. این ماجرا که عمدتاً در آفریقا و یک میلیون سال آخر در آسیا و اروپا روی دادند، تا حدی در نکات بنیادی توضیح داده شده است. چنین جوامع مشارکتی اولیه حول مادر-زن، بواسطه پراتیک جامعه اشتراکی و در حد کمتری به نفوذ نقش خصائل بیولوژیک، شکل گرفت و یا تجمیع یافت. پسوند زنانگی ساختار زبان های اولیه این راتائید می کنند. نباید خصوصیات مادر محوری جامعه را نادیده گرفت. این واجدهمیت است که مادر-زن را به عنوان "مدیریت" بواسطه تجارب اش و پرورش کودکان کانون قدرت طبیعی مشاهده کرد. در اسکان های اولیه جاذبه و موقعیت محوری زن پیوسته فزون می شد. نسبت پدری یک رابطه اجتماعی است که بسیار بعد پدیدار شد، جامعه برای زمان درازی چنین مفهومی را نمی شناخت. مفهوم نسبت پدری با پدرسالاری بعد از ظهور پدیده های میراث و سیستم مالکیت بروز کرد. ۳۰ مفاهیم مکان وابستگی یا تعلق خاطر و نسبت دائی خیلی پیشتر هویداشدند. نیازهای مادی از طریق جمع آوری گیاهان مفید به مقدار کمتری از شکار فراهم می شد. عضو عشیره بودن مهمترین تامین امنیت بود، برای اینکه، اگر فردی از عشیره اخراج می شد، به احتمال زیاد از بین میرفت. از این رو، واقع بینی است که عشیره، Clan، را به عنوان هسته اجتماعی معتبر مشاهده کرد. این شکل اولیه اجتماعی بود.

من پیوسته تاکید می کنم که بعد از مراحل دراز رشد، و بنابه شرائط مناسب جغرافیائی (سیستم کوهستانی تراس زاگروس)، انتقال به دوره جامعه نوسنگی، Neolithic، میسر شد. این مرحله را می توان اوج جامعه ای بر بنیاد مادری و ظهور اندرتوان تولید مازاد دید. علوم اجتماعی اغلب این نظم را سیستم کمونی اولیه، یا عصر سنگی قدیم و نونامیدند. ولی، من بر این باورم که بسیار با معنی خواهد بود این دوران را جامعه ای بر بنیاد مادری اسم گذاشت، این دوران شامل مراحل بود. این دوران تقریباً نونه درصد کل جامعه بشری را در بر می گیرد. نباید این دوران را کم گرفت. مشکل نیست به این استنتاج رسید که مرد قدرتمند و مکار که اغلب بیکار در کناری به کمین نشسته بود به سبب موفقیت در راس شکار شروع به دست انداختن به انباشت تولید مازاد و دیگر ارزش های فرهنگی در قلب جامعه کمونی بر بنیاد مادری گردید.

من به دفعات تکرار کرده ام که جامعه پدرسالاری اغلب از شیمن، Shaman، از فرد بزرگ سال با تجربه و فرمانده نظامی تشکیل گردید. شاید معقول باشد نمونه نخستین جامعه جدید در درون جامعه کمونی بر بنیاد مادری را جستجو کرد. منظور از جامعه جدید به معنی وضعیتی است که سازه اولیه سلسه مراتبی در درون عشیره پدیدار می شود. زمانی که سلسه مراتبی موجب شکل بندی های طبقاتی و به نوعی از سازمان دولت تغییر کند، تقسیم دائمی در جامعه به کمال می رسد. جامعه ای که با طبقه و دولت خو گرفت به روشنی کیفی تغییر کرده است. دینامیسم پایه ای چنین تغییری دیگر مازاد تولید اجتماعی را به عنوان هدیه مشاهده نکرد (بیشتر چنین بود، مراد) و به کالا متحول و می شد مبادله و در بازار خرید و فروش گردد. وقتیکه عوامل سه گانه بازار، شهر و تجارت (حروف درشت از مراد) اجزای دائمی درون جامعه گردید، سیر به سوی دولت و شکل بندی طبقاتی شتاب می یابد. چگونه چنین رویدادی در زمان ها

و مکان های مختلف رخ دادند، من در اینجا آنرا مفصلاً شرح نمی دهم. این جامعه جدید به عنوان جامعه طبقاتی، جامعه شهری، جامعه دولتی، جامعه برده داری، فئودالی و سرمایه داری در جامعه شناسی های مختلف مطالعه شده است. طبقه، شهریت سازی و دولت مداری خصوصیات روشن دائمی هستند و چون تمدن لقبی به این دوران ها داده شده است، شاید مناسب باشد آنرا "جامعه متمدن" و یا به اختصار "تمدن" نامید.

شاید متوجه شوید که ما تمدن را نه در معنای تعالی یا پیشرفت، بلکه نزول و سرکوب اخلاقیات جامعه تصویری کنیم. جامعه متمدن در مقایسه با ارزش های بنیاد-مادری کمونی کهن، یعنی ادراک اخلاقی، به معنای انحطاط کلان است. این رابطه بابر جستگی در یکی از قدیمی ترین زبانی که ما می شناسیم، زبان سومر بیان شده است. کلمه امارقی، Amargi، به معنی "آزادی" است و همچنین به "طبیعت و مادر رجعت دارد"، یک چنین هماهنگی بین مادر و طبیعت قابل توجه و یک مفهوم صحیحی است. با استفاده از کلمه آمارگی، جامعه سومری که تازه با جامعه شهرنشین، Civilized، آشنای شد می خواست احساس دلنگی اش برای جامعه پیشین کمونی مبتنی بر مادر را بیان کند، که هنوز از آن جامعه زیاد دور نشده بود. آگاهی از اولین تجربه آموزنده است تا بدانیم چه اتفاقی در جامعه اصلی سومر رخ داد.

تبادل رابطه بین زن و مرد به ضرر زن روبه وخامت گرائید. این تغییر را می توان بخوبی در اولین تلاش برای نگارش حماسه ی گفتگوی اینانا، Inanna، (الهه حامی اوروک) و انکی، Enki، (خدای اریدو، Eriu)، دید. این حماسه پیش از حماسه گیل گمش، *Epic of Gilgamesh*، نوشته شده است، مبارزه بین نظم یا جامعه مبتنی بر مادر و جامعه سلسله مراتبی پدرسالاری (جامعه انتقالی به تمدن) را تصویری کند. کاملاً روشن است که این فرایند بی نهایت غیر عادلانه و پیرامون مبارزه بوده است. بعضی بحث ها و داده های تاریخی اشاره دارند که شاید دموکراسی بدوی در مراحل اولیه جامعه سومری موجود بود. مجلس کهن سالان هنوز به نظم مردسالاری تبدیل نشده بود و در اینجا بحث های بسیار زنده به نوعی از دموکراسی اشاره دارد. مفاهیمی چونان *فرمان الهی* (در حقیقت یک اصل یک جانبه نظم استبداد-نظامی منشاء اش مردنقابدان، نظیر مرد قدرتمند و مکار بوده است) هنوز ساخته نشده بود. در حقیقت، شیوه مکالمه در حماسه اینانا بسیار زنده و تمام آنچه در جامعه رخ داده بود- بی عدالتی ها و زور و خشونت بر زنان، انباشت آنها و بچه ها را تصویری کند. اگر داده های بیشتری در دسترس بودند، بسیار محتمل است که ما متوجه می شدیم همچنین یک دوره انتقالی دموکراسی نیز وجود داشته است- چنان دموکراسی که از دموکراسی (برده داری و دموکراسی طبقاتی) شهرکشور آتن برتر بوده است.

ما می توانیم بلحاظ نظری تصور کنیم که انتقال از جامعه مادرسالاری یا مبتنی بر مادر به جامعه متمدن و جامعه دموکراتیک در درون یک دیگر تشکیل شدند. بحث های تند در مجالس اولیه کهن سالان نخستین بازتاب های دوران انتقال صدای پاهای جامعه دموکراتیک هستند. در خلال این مرحله انتقال، ما در تمام جوامع شاهد تضادهای مشابه جامعه دموکراتیک با جامعه متمدن و یا کنگرت و ساده تربگوئیم تضاد دولت با دموکراسی هستیم. هر جا دولت است معضل دموکراسی وجود دارد. و برعکس، هر جائیکه دموکراسی جاری است خطر انتقالش به دولت

وجود دارد. دموکراسی نه گونه ای از دولت است و نه صحیح است بگوئیم دولت شقی از دموکراسی است. واقعا مهم است که در خصوص رابطه بین دولت و دموکراسی هوشیار بود.

این تضاد موضوع دیگری است که باگذشت زمان ها تحریف شد. آیا، آنچه از بطن جامعه کهن پدیدار شد، دموکراسی بود؟ این پرسش منجر به مباحث گسترده و مخدوشی گردید. این حقیقت که دموکراسی و دولت در درون همدیگر رخ دادند، دلالت بر مبارزه، کشمکش در خلال این فرایند گردید. بهترین نمونه، بحث و مبارزه برای جمهوری دموکراتیک در تقابل با سلطنت در درون اسلام بود. منشور مدینه، پیش نویس اش توسط محمد پیغمبر تهیه شد بسیار به پیش نویس قرارداد اجتماعی شباهت داشت که ژان ژاک روسو تهیه کرد. این را می توان بروشنی در قرآن و احادیث دنبال کرد. ۲۱. بهر رو، اشرافیت قبیله ای، بویژه ساختار سلسله مراتبی قبیله قریش، خواستند سامان سلطنتی همسان روم شرقی یا ساسانی تاسیس کنند. بیشتر اختلاف نظر در زمان حیات محمد بروز کرد. در حقیقت، می توان اختلاف را به طریق دیگری بین مکه و مدینه تعبیر کرد، اینکه نظم جدید جمهوری (به عربی جمهوری به معنای "دموکراسی مردمی" است) یا سلطنتی (نظام سلطنتی موروثی، انتقال قدرت از پدر به پسر) را برگزید. به محض اینکه محمد در سال ۶۱۰ میلادی از مکه به مدینه فرار کرد، مناقشه شروع شد. و بعدها، اختلاف منجر به کشته شدن علی در کوفه (اختلاف نظر همچنانی و با تشابه تندتر در کوفه در ۱۷۰ کیلومتری بغداد شعله ور شد. منظور ع، کشته شدن حسین ابن علی است، مراد) گردید و در سال ۶۶۱ میلادی با پیروزی جناح سلطنت طلب معاویه اختلاف نظر پنجاه ساله به سرانجام رسید. در آن زمان، نظم سلسله مراتبی بسیار قوی اجازه فرصتی برای شکوفائی جمهوری یا حتی دموکراسی اولیه، Primitive، نداد. من بر این باورم که یک مطالعه جامعه شناسانه از اسلام با این رویکرد نتایج جالبی عرضه خواهد کرد. یک نمونه برجسته تاریخی دیگر مورد امپراطوری هخامنشی است. بعد از گفتگوی دراز و اختلاف نظرها، میراث کنفدرالیسم مادها به امپراطوری چرخید. نقش تعیین کننده در این رویداد را دودمان هخامنشی بازی کردند. نشانگرهای زیادی وجود دارند که به دوره پرتنش و مقاومت کاهنان (۵۲۰-۵۶۰ پیش از میلاد) ماد اشاره دارند. در این خصوص، داستان کمبوجیه یک مورد قابل توجه است. ۲۲. تاسیس کنفدرالیسم ماد مثالی از نمونه دموکراسی ابتدائی در آن زمان بود. تاریخ هرودوت روایت های جالبی در این رابطه ارائه می دهد. نمونه معروف دیگر دموکراسی شهر-کشور آتن بود. جنگ هائی که اسپارت، پارس و مقدونیه، Macedonia، علیه شهر-کشور آتن راه انداختند بازتاب مبارزه ای بود برای تاسیس دموکراسی و یا امپراطوری سلطنتی. گرچه دموکراسی آن ابتدائی و طبقاتی بود، همیشه اختلاف و مبارزه برای این بوده است که جامعه باید دموکراتیک گردد و یا جامعه ای متمدن. کشمکش درم بر سر جمهوری یا امپراطوری نشان می دهد که شخصیت های مهمی مانند جولوس سیزر در این منازعه سرشان را از دست دادند، تناقضات شدیدی را نشان دهد. می توان مثال های زیادی را بر شمرده، انقلاب فرانسه و هم چنین انقلاب روسیه را می توان توضیح داد تا درک و توجه ما از موضوع فزون گردد.

انقلاب فرانسه علیه سلطنت استبدائی در سال ۱۷۸۹ رخ داد و منجر به تاسیس جمهوری (یک جامعه دموکراتیک رادیکال) گردید. انقلاب فرانسه یک دوره پرتنش و توام با خشونت معروف به ترور را طی کرد. ۲۳. سپس دور قدرت

سه گانه، Triumvirate، با دوره امپراطوری ناپلئون دنبال شد. ۳۴ تا به امروز، پنج جمهوری اعلام شده و هنوز جمهوری ششم مورد بحث است.

انقلاب بزرگ روسیه با دموکراسی رادیکال، دوره شوراهای، پدیدار گردید. ۳۵ ولی، شوراهای در دیکتاتوری انقلابی شرکت کردند، و طی دوره زمامداری استالین دیکتاتوری دائمی شد. در سال ۱۹۸۹، ۲۰۰۰مین سالگرد انقلاب فرانسه دوباره موضوع دموکراسی بیرون زد. هنوز فرانسه در آرزوی دموکراسی است. تاکنون صدها چنین نمونه هائی در دوران سرمایه داری مدرن تجربه شده اند.

من این نمونه های مختصر را برای روشن کردن شبکه روابط بین تمدن و دموکراسی و فضای متناقض طوفانی منتج از این شبکه را ارائه دادم.

نکته مهم دیگری که نیاز به تعمق دارد این است که هم دو از جوامع جدید می خواهند قدرت سیاسی را بر فراز جامعه کمونی یا مشارکتی سامان دهند. هنوز جامعه کمونی، هر چند به عنوان بقایای گذشته، در درون بافت جوامع به هستی اش ادامه می دهد. همچنانکه پیشتر شرح داده شد، جامعه کمونی یا مشارکتی یک "سلول مادری" اجتناب ناپذیر جامعه است، نباید در استمرار وجود آن شک کرد. تازمانی که نوع بشر به زندگی اش ادامه دهد، نباید در استمرار بودن آن شک کرد. به عنوان سلول، مادر نقش پرورش و ترمیم ساختار بدن را، زمانی که ضروری است، بازسازی می کند، جامعه کمونی مبتنی بر مادریه هستی اش در تمام جوامع با این خصلت دوگانه ادامه می دهد. در جوامع دموکراتیک و متمدنی که از ساختارهای جامعه مشارکتی مبتنی بر مادر متولد شدند، علیرغم تناقض و تنش وزمانی فضای آستی، جامعه مشارکتی نه از بین رفته و نه از بین خواهد رفت. من آگاهانه و اغلب این را تأکیدی کنم، ولی این تأکید را به دلایل مهمی تکرار کرده و شرح نتایج پراهمیت آن را ادامه خواهم داد.

من پیوسته اختلاف بین جامعه دموکراتیک با جامعه متمدن، Civilized، اشاره می کنم. با این وصف، امکان سازش را نمی توان ناپدید گرفت. برعکس، سازش ضروری است یا اینکه بایستی ضروری باشد. دلیل اصلی برای ادامه هستی آنها بر حسب درک دیالکتیک که متفاوت هاست. دیگران از بین نبرند، به این معناست که یکی نمی تواند بدون دیگری وجود داشته باشد. امکان هستی یکی تنها از طریق وجود دیگری است. همچنانکه پیشتر اشاره کردم، پدیداری هر دو از جوامع دموکراتیک و متمدن از درون جامعه مشارکتی مادر پدیدار می شوند. عموماً دموکراسی بر پایه اکثریت لایه های پائین جامعه متکی است که عمدتاً بخش سلسله مراتب بالای جامعه بر آنها اجحاف کرده، سرکوب و استثمار می کنند، و حال آنکه تمدن عموماً بر بنیاد بخشی از لایه بالای جامعه قرار دارد که در پی سرکوب، استثمار و هژمونی ایدئولوژیک است. تردیدی نیست که هیچ کدام کاملاً نه از همدیگر و نه از جامعه کمونی مادری منفک جدا نیستند. گرچه آنها در هم تنیده شده اند، ولی تفاوت های مشخصی دارند.

در این لحظه، نیاز است کلادریک خودمان از مفهوم جامعه را بازبینی کرده و پیوسته آنرا مدنظر داشته باشیم. جوامع را بایستی مجموع کل طبقات (شامل صدها گروه های فرعی و میلیون ها خانواده در هر طبقه)؛ تمام کامیونیتی هائی که هنوز در خطر تقسیم طبقاتی نیستند و یا علیه تقسیم طبقاتی در ابعاد جهانی یا در واحدهای محلی (مذهبی، اقتصادی، قومی، فراه کشوری، آشوب و بی نظمی) با تنش، آرامش، مناقشه، همبستگی و شبکه روابط گوناگون و

تضادهای مقاومت می کنند، درک کرد. جوامع را نباید به عنوان یک هستی بی همتا، بلکه مجموع کاملی از هزاران هزار نمونه های بی نظیر یک کلیت مشاهده کرد. در بین این پیچیدگی عظیم، اگر دموکراسی و دولت به تعادلی رسیدند، یک نظم اجتماعی نزدیک به صلح و آرامش را می توان خلق کرد. صلح نهائی مشروط به این است که دولت دولت نباشد. در حالیکه بلحاظ نظری اینرا می توان تصور کرد در عمل ما از آن بسیار دوریم.

تنها یک دوره طولانی زندگی دموکراتیک که کل جامعه، حتی دولت، را فراگیرد می تواند به صلح مطلق نائل شود. در این لحظه از تاریخ ما تنها می توانیم از صلح برحسب دوران بدون زدو خورد برپایه توازی بین نیروهای درگیر، یعنی بین دولت و دموکراسی صحبت کنیم. اگر دموکراسی کاملا در دولت جذب گردد، در آن صورت جنبه های آشوب و ناآرامی غلبه خواهند کرد، همچنانکه تجارب بسیاری از کشورها نشان داده اند. اگر دولت خود را پیوسته به جامعه تحمیل کند، در آن صورت سیستم های استبدادی به قدرت رسیده و در شرائط تاریخی کنونی باز منجر به آشوب و بی نظمی خواهد شد. متمدن شدن، همچنین فرایند تاریخی نامیدن، برای پنج قرن گذشته استمرار کرده، در مقابل، دموکراسی فرصت محدودتری داشته است. اما، اکثریت غالب جامعه همیشه در انتظار دموکراسی بوده و برای آن مبارزه کرده اند. شاید، بعد از سال های سال دولت و دموکراسی در شکل دیگری به عنوان یک مقوله در هم طنپیده به حیاتشان ادامه دهند.

چالش امروز به همان اندازه ای که دموکراسی را از دولت جدا کرد، تعیین و تدوین مقرراتی است که مطابق آن بدون آنکه یکی دیگری را نفی کند، در همزیستی زندگی کنند. شاید تدوین قانون اساسی جدیدی ضروری باشد. ادعای کنونی که دولت و دموکراسی در هم طنپیده شده اند فریبکارانه است. به راحتی دولت و دموکراسی نواقص شان را پنهان می کنند. در غیاب حل این موضوع نمی توان بحث منسجم درباره دولت و دموکراسی پیش برد. در دو مدرنترین انقلابات، انقلابات فرانسه و روسیه بجای اینکه بحث دموکراسی و دولت را روشن کرده و بهبود بخشند آنرا پیچیده تر کردند. به نظر من نیاز ضروری برای مقوله تئوری سیاسی وجود دارد، حداقل تعیین و تعریف شود که در ب دولت به روی دموکراسی باز است، دولت دموکراسی واقعی را ممنوع نمی کند، یا خود را به عنوان نمونه دموکراسی مشاهده نکند. بهمان سیاق، باید دموکراسی را آنچنان تعریف کرد که دولت را نفی نکند، یعنی دموکراسی سریع خودش را به دولت متحول نکند، و پیوسته دولت را به عنوان مانع نه دیده و آنرا نابود نکند. بی شک یک نیاز حقیقی برای کارتئوریک وجود دارد که به جنبه های پیچیده تجارب عملی تجربه شده تا کنونی جواب دهد. به باور من این نیاز وجود دارد و حقیقتا امکان دارد شیوه هایی از دولت و دموکراسی پدیدار گردند که تعارض کمتری باهم داشته و باروری هر یک از آنها بهین گردد. از این طریق است که ما می توانیم امکان نیکوترین شیوه سیاست ورزی ضروری را ایجاد کنیم. دولت های کنونی اساسا دموکراسی را به رسمیت نمی شناسند. دولت ها بی اندازه بزرگند و دموکراسی کاریکاتوری از دولت، بی نهایت ناهنجار و ناکارآمد. شکی نیست، که این معضل اساسی فلسفه سیاسی و پراکسیس است. من در جلد بعد، جامعه شناسی آزادی، بطور مبسوط در این موضوعات غور خواهم کرد.

من آگاهم طرحی یا پارادایمی، یک چهارچوب نظری، ارائه می دهم که بسیار متفاوت تر از پارادایم های سنت های لیبرالی و سوسیالیستی است. من تلاش خواهم کرد چهارچوب مختصر بالا را عمیقا توضیح دهم، تا جوابی به این



سؤال بدهم که سرمایه داری را "به عنوان یک شکل بندی اجتماعی" کجا قرارداد. من به روشنی سرمایه داری را نه به عنوان شکلی از اقتصادی و نه اجتماعی مشاهده می کنم.

از اینرو، سرمایه داری نه یک شکل بندی اقتصادی است و نه اجتماعی، پس سرمایه داری کجا لحاظ می شود؟ برای ساختن یک تصویر روشن، مابایستی مهم تر از هر چیزی تلاش کنیم شبکه روابطی را که اقتصاد سرمایه داری نام دارد در کلیت جامعه متمدن، Civilized، بنگریم. این اهمیت وافی دارد که فهمید سرمایه داری چیزی نیست مگر اقتصاد مبادله (یا کالائی) که بر روابط رقابت بازار مبتنی است. از طریق تصاحب انحصاری با استفاده از اوج و حضيض قیمت و تفاوت قیمت در نواحی مختلف خودش را تثبیت می کند. از این تعریف، بایستی دریافت که سرمایه داری بخشی (اوجالان و اژه بخش را بجای شکل بندی اجتماعی می گذارد-مراد) نیست که ارزش مبادله تولید می کند. چرا که تولید ارزش مبادله جزء ناچیزی از حیات اقتصاد عمومی سرمایه داری رامی سازد. ولی، بواسطه موقعیت استراتژیک اش، این جزء ناچیز تعیین کننده هستی اقتصاد سرمایه داری را تعریف می کند. مقادیر کلانی از ارزش مبادله انباشت شده در اختیار عده بسیار قلیلی، آنها را در موقعیت قدرت برتر قرار داده و این اقلیت ناچیزی تواند عرضه و تقاضا را ماهرانه کنترل کند. در گذشته، حتی دولت ها دارای چنین قدرت و اتوریتته ای نبودند.

ما درک کمی درباره پدیداری این گونه از سلطه داریم، ولی شیوه کارائی آن بستگی به رشد پیوسته داشته و اثر گذاری این رشد در جامعه عظیم ترو ویرانگر تر از تولد خود سرمایه داری است. سرمایه داری را انقلابی نامیدن خیانت به جامعه (خطاب عبدالله اوجالان هم ایدئولوگ های سرمایه داری وهم مارکس، مراد)، بویژه جامعه تاریخی و دموکراتیک، است!

چه زمانی علم اقتصاد سیاسی خواهد پذیرفت که رشد سرمایه (قانون بدنام سود که سیاستمداران آنرا با استناد به تقدس و اژه قانون بزرگ و برجسته می کنند) چیزی نیست مگر دزدی و غارت را لاپوشانی کردن؟ تنها سبب تصاحب بر قدرت و جنگ اساس شده است. چرا من مرد قوی و حيله گرا سرمایه دار نمی نامم؟ تنها به این علت که تصاحب اش عموماً بر قدرت و جنگ بنا شده است. جنگ یعنی کمین کردن: نیاز نیست لباس قانون، مذهب یا چیز دیگری به پوشی. ولی، نیاز است به اقتصاد سرما به داری پاداش بدهید. رابطه پیشین دولت-اقتصاد بر تصرف قهری بستگی داشت؛ قانون تلمیحی، ضمنی، و سنت سلسله مراتبی غارت کردن را به عنوان حق ذاتی اجازه می داد-مرد قوی و محیل می رفت که به شکل دولت عروج کند. این جاست که اقتصاد سرمایه داری با دولت کلاسیک تفاوت دارد. این چنین نیست که دولت و اقتصاد سرمایه داری باهم مناقشه دارند، بلکه به این سبب که سطح توسعه جامعه متمدن غارت آشکار را اجازه نمیدهد، برای اینکه چنین غارتی دیگر مولد نیست. در حقیقت، از لحظه ای که دولت های برده داری و فئودالی سیر نزول بار آوری تولید را طی کردند، سرمایه داری قدم به پیش گذاشت و از این فرصت استفاده کرد و بر چسب "نظام اقتصاد جدید روی خود گذاشت".

دولت برده داری انحصاری دوران عهد عتیق بسیار بار آور بود، همچنان که امروز می توان از گورهای فراعنه مصر و بقایای شهرهای رم-یونان مشاهده کرد. در آن زمان بخش سرمایه داری وجود داشت، ولی محدود بود. بار آوری انحصار دولتی به بخش سرمایه داری چندان میدان نمی داد. وقتی که نظم کار برده داری بار آوری را از دست

داد، سامان کارفئودالی فراگیر گردید. چرا، جامعه برده داری بارآوری اش را از دست داد؟ در اینجا موضوع بحث نیست. ولی، اجازه دهید تنها بگویم که بواسطه نگاه برده داری به زندگی و برده، مشکل تسخیر پیوسته سرزمین های جدید برای دستیابی قهری به برده، ساختار بسیار پرهزینه امپراطوری و مبارزات زیاد برای آزادی و دموکراسی و شورش ها در داخل و بیرون از دولت برده داری.

سیستم قانونمداری استثمارگری که بر پایه آن جامعه متمدن (عمدتا خاورمیانه اسلامی و اروپای مسیحی) بوجود آمد، از جوامع به ارث رسیده از سومرتا تمدن های رم-یونان و مصر تفاوت داشت. دو تمدن مبتنی بر مذهب پوشش بسیار قوی قانونمداری عرضه کردند، چون سرف ها و دهقانان بیش از برده ها زبان گفتن داشتند، جامعه متمدن توانست واقعا خودش را بازسازی کند. اولین سه قرن مسیحیت (وقتی که خود را به عنوان وجدان جامعه معرفی کردند)، و مبارزه اسلام برای برابری و آزادی (در پوشش مبارزه بین ادیان)، بدین ترتیب تلاش های عمومی و پژوهش برای جامعه دموکراتیک، نقش غالب در تجدید تمدن و مدارگری بیشتر گردید. ولی، تا آنجائیکه به این مرحله نائل شد، به یمن تاثیر بقایای جوامع کهن مشارکتی و ازسوی دیگر، تحلیل قبایل و برده ها و مقاومت و شورش فقرا بودند و نه آنچنانکه نظریه پردازان تمدن ادعا کردند بواسطه لیاقت تمدن و یا توسعه شرافتمندانه.

ابزارهای جدید قانونمداری اعمال فشار و استثمار را احیا کردند، و متقابلا به تجدید ابزارهای پایه ای طبقاتی و شهر و دولت گردیدند. در فضای جدید سرف- لرد، شهر-بازار و دولت-رعیت، عناصر سرمایه داری به سهولت توسعه کردند. از چین تا اقیانوس اطلس، شهرها حول بازار شکوفا شدند و به تولید کالائی و همچنین بسط و تعمیق مبادله کمک کردند. به علت تفاوت قیمت بین بازارها سود انحصارات تجاری سرسام آور زیاد گردید. برای اولین بار، توازنی بین نفوذ شهر و روستا ایجاد شد (پیش از عروج سرمایه داری، موازنه به نفع تولید روستائی بود، مراد). به نوعی، تمدن اسلامی تمدن تجاری بود و به عنوان کارگزار تجارت بین آسیای دور و اروپا عمل می کرد. تمدن اسلامی تمام آنچه را که بر حسب مادی، و فرهنگ غیرمادی برای تجارت ضروری بود، فراهم کرد. ابزارهای اساسی دیگر تمدن از زمان عهد عتیق تامین شده بودند. اعراب و یهودی هانقش برجسته ای در این انتقال ایفا کردند- تغییر با رمی ها و یونانی ها شروع شد و توسط محققین عرب، یهودی، پیشه وران و تجارت تکمیل شدند.

مهمترین کاستی تمدن خاورمیانه ناتوانی بخش سرمایه داری در فراتر رفتن از محدوده شهر و ایفای نقش در سراسر قلمرو قدرت بود: به این دلیل بود که چرا تمدن خاورمیانه نتوانست به آن هدفی دست یابد که شهرهای لندن و آمرستردام رسیدند. این عدم توفیق عمدتان بخاطر قدرت مرکزی خودکامه تر از رژیم های مستبد اروپا بود. چین و هندوستان حتی قدرت هائی متمرکزتر، ناموزون تر و مستبدتر از قدرت های خاورمیانه داشتند. این کاستی های حاکمیت با مهاجرت قبایل ترک و فتوحات چنگیزخان و امیر تیمور لنگ تقویت و استمرار یافت. ولی، ژاپن (یک استثنا در آسیا، مراد) مشابه اروپا با یک ساختار نیمه فئودالی باقی ماند. بدین ترتیب، با فرارسیدن قرن شانزدهم، تمدن های قدیمی آسیائی بضاعتی برای اتخاذ جهت گیری نوین نداشتند. از این رو، اگر قرار بود اتفاق جدیدی رخ دهد، اروپا چنین شانس را داشت. از این رو، اروپای تقریبا شبه جزیره در گوشه غربی آسیا آزمایشگاه جدید تمدن گردید.

وقتیکه تمدن کهن به اروپا رسید، و پیش از اینکه تجارت و بخش سرمایه داری با تمدن پدیدار شود، این ناحیه شهرهای تازه تاسیس و بی تجربه و فنودالیسم قوام نیافته و بی تحرک داشت. اروپای آلمان را به سختی می توان تمدن نامید- مسیحت و اکسن اخلاقی را تا پایان قرن دهم نمایندگی کرد. اگر در اروپا تمدنی مشابه تمدن قدیم خاورمیانه وجود داشت، توسعه تمدن سرمایه داری در اروپا قطعاً نبود، به این دلیل که تمدن های جدید تنها می توانند در زمین بکر پدیدار شوند. مشکلات نگهداری سیستم قدیم و تجربه نو (فنودالیسم) خلأی ایجاد کرد که اجازه داد نیروی سوم برقیه فائق آید. اگر، برای مثال عرب های اسپانیا، عثمانی های بالکان و یا قبایل متعددی که از جنوب سیبری (آخرین اش قبایل مغول) می توانستند یک امپراطوری به سبک گذشته در اروپا تاسیس کنند در آن صورت فرایند تاریخ چه می شد؟ پس شانس فاکتور مهمی برای اروپا شد.

اگر بخواهیم فاکتورهائی را که منجر به پیدائی بخش سرمایه داری و خصلت هژمونی اش در اروپا را توضیح دهیم، گمانی زنی ها جایگاه مهمی دارند. اکنون باید روشن شده باشد که **بخش سرمایه داری یک مرحله اجتناب ناپذیر توسعه تمدن نبوده است** (حروف درشت از مراد)، بلکه، پیدایش بخش سرمایه داری حاصل ترکیبی از تاثیرات حوادث بوده است. با پناه بردن در شکاف ها و حواشی تمدن های قدیم، سرمایه داری خودش را فوق و علیه بازار تاسیس کرد. از طریق تعبیه کردن بازی های مالی، با استفاده از تجارت در مسافت های دور و غارت استعماری توانست ثروت هنگفتی به چنگ آورد. وقتی که سرمایه داری عروج کرد، این گروه از تجار کلان سوداگرا فرصت استفاده کرده و سلطه شان را ابتدا از طریق دوشهر عادی در اروپا و سپس دنیا گسترش دادند.

این گروه سوداگران محافظه کار فاقد خلاقیت راستین و ایده های مبتکرانه، تنها لیاقت شان ساختن پول با پول بود. تنها حوزه اجتماعی که مدبر و کاردان بودند سود بردن از قحطی، جنگ و بهره بردن از تفاوت قیمت ها در نواحی مختلف دنیا بود تا پول کلان به جیب زنند. این اولین معرفی تمدن به پول، بازار، شهر، تجارت و یا حتی بانک و اوراق سپرده نبود، این ابزار هزاران سال پیش اختراع شده بودند. احیای تمدن در آسمان آبی اتفاق نیافتاد، وزنه فاکتور پول در تاریخ تمدن دنیا (نه در تاریخ مبارزات جامعه علیه تمدن!) زمینه را برای این مهیا کرد. ولی، موجب تغییر اساسی در گهر تمدن نگردید.

خصلت جالب توجه اروپا در ابتدای قرن شانزدهم این بود که پول این قدرت را کسب کرد که بر همه چیز غلبه کند. در حقیقت، پول آقای واقعی و فرمانروا شد، هر کسی پول داشت صاحب قدرت گردید. دلیل اصلی پشت این رشد وحشتناک کالائی گری، گسترش شهریت و بازار بود. هیچ امپراطوری یا فرمانروائی و حتی قدرتهای قدیم آسیایا امپراطورهای رم قدرت حاکمیت شان را کلا بر پایه پول نساختند. اگر آنها در هرجائی از دنیا ثروتی داشتند، فوراً این ثروت را به کاخشان انتقال می دادند. ولی، در اروپای قرن شانزدهم، وقتیکه بخش سرمایه داری یکی بعد از دیگری موفقیت را کسب کرد، پادشاهان به گدائی و ام سراغشان رفتند. قدرت پول وارد فاز جدیدی شد. برای اولین بار، قدرت سیاسی جلو پول زانورد. پول آنچنان قدرتی بهم زد که توانست قدرت سیاسی کسب کند. گفته ناپلئون از پول عملاً اظهار نظرش به وضع موجود بود.

نخست، بخش سرمایه داری نه در تولید ونه يا حتى در مقياس كوچك در تجارتي نقشي نداشت. بخش سرمايه داري ايده تازه اي به روابط اقتصادي ارائه نداد ونه چيز خلقي به كالائي شدن ومبادله وارد كرد، اين ها براي هزاران سال وجود داشتند. از اينرو، تنها مهارتش در اين بود كه كشف كرد چگونه از قدرت پول استفاده كند. وفراموش نكنيم كه اين تجار استادانه راه ها، شهرها، كشورها، بازارها و هرجائي كه پول بيشترى مي شد در آورد بومي كشيده، اينها متخصص شبكه هائي گرديند كه از طريق آنها پول وكالاها توزيع مي شدند.

اين اشتباه خواهد بود، اگر فكر كنيم اروپا بواسطه مهارت اين گروه از تجار زير سلطه پول درآمد. حقايقى را كه ما بررسي كرديم نشان مي دهد كه نقش اين تجار در توسعه تمدن جزئي بوده است. براي اينكه وجود پول وبازار منشاء ظهور بخش اقتصاد سرمايه داري گردد، اجتناب ناپذير نبود. در حقيقت، تمدن هاي آسيا هم قدرت پول وهم بازار را خيلي زودتر از اروپا داشتند؛ اگر انگيزه رابطه مستقيم بين اين فاكترها و اقتصاد سرمايه داري وجود داشت، مي بايستي سرمايه داري در آسيا بوجود مي آمد. بيروزي سرمايه داري را نمي توان به دانش، هنر، مذهب ويا فلسفه نسبت داد؛ برعكس، اين نظام ها، Disciplines، هميشه به سرمايه داري مظنون بودند و مخالف آن.

موردى را كه من هميشه سعي كردم يادآور شوم: اينكه چه قدرتي كه در اختيار زنان بود به دست مردها افتاد، كه چندان مولد يا خلاق نبودند؟ چرا زنان اينقدر بيچاره شدند و اسير دست مردها؟ البته، جوابش در استفاده از زور بود. زماني كه مردها هم موقعيت رهبري در فاميل-عشيره، وهم اقتصاد را از زنان تصاحب كردند، اسارت وحشتناك زنان اجتناب ناپذير گرديد. به زن القا كردند ديگر خودش نباشد. در حقيقت، زن خانه دار اسير مرد قوي شد، رويدادى بس هولناك. مقايسه تصاحب ظالمانه موقعيت زنان با قدرتي كه پول به عنوان سرمايه بر كل جامعه سلطه يافت، بسيار آموزنده است.

پذيرش اقتدار فرمانروائي پول، همچنين تقبل اين است كه پول ديگر يك پديده اقتصادي نيست. فرناندل برودل تاريخدان برجسته چقدر بجا گفت: سرمايه داري ضد-بازار هست و از اينرو ضد اقتصاد، حتى اقتصاد نيست. عقیده ای که من خودم را با اين نظر سهيم مي بينم. سرمايه داري همه چيز را در اقتصاد خفه مي كند، دشمن سوگند خورده اقتصادي است. اجازه بدهيد تكرر كنم سرمايه داري اقتصاد نيست، بلكه، دشمن قسم خورده اقتصادي است. من بعدا اين موضوع را به تفصيل بحث خواهم كرد. آيا بخش مالي اقتصاد است؟ بخش مالي جهاني چطور، Global Finance،؟ فجايع محيط زيست؟ آيا بيكاري مشكل سرمايه داري است؟ آيا بانك ها، اسپرده هاي بانكي، مبادله و نرخ بهره اقتصاد هستند؟ توليد براي محظ هدف سود، همچون سرطان رشد مي كند، اقتصاد هست؟ ما مي توانيم فهرست سئوالات را اضافه كنيم، ولي، تنها يك جواب براي تمام اين سئوالات وجود دارد: نه. پول- سرمايه چيزى بيش از مستمسك براي كسب قدرت نيستند. نه شكل هاي جديد اقتصادي، نه شكل بندي هاي جامعه سرمايه داري، يا حتى يك تمدن سرمايه داري از طريق كلاه برداري هاي پول- سرمايه وجود نيامند. بياژگونه، بخش سرمايه داري جامعه را تسخير كرد: يك كنش بي سابقه در تاريخ. اين تنها تصرف قدرت اقتصادي نبود، بلكه، تمام قدرت فرهنگي، از جمله سياسي، نظامي، مذهبي، اخلاقي، فلسفي، هنري، انباشت مادي تاريخي و قدرت غيرمادري را به چنگ آورد. سرمايه داري پيشرفته ترين هژموني و قدرت در تاريخ است. اگر شما چهار قرن گذشته عصر سرمايه داري را تحقيق كنيد، آيا

شما می توانید یک سلول تنها یا بافتی را پیدا کنید که از آن جامعه باشد و سرمایه داری آنرا زیرهژمونی اش نگرفته، یا قدرت اش را بر روی آن نساخته است؟

انتونی گیدنس، Anthony Giddens، جامعه شناس محیل نگلیسی از سه گسل مدرنیته، یعنی شیوه تولید سرمایه داری، دولت-ملت و صنعت صحبت می کند.<sup>۳۶</sup> تعریف وی از مدرنیته بر پایه این سه گسل به نظر می رسد واقع بینانه است. وی قطعاً باید متوجه شود که آنچه وی انجام می دهد مرحله جدیدی را برای نجات سرمایه داری در کشورش تئوریزه می کند: تلاش دیگری برای ابدی ساختن سرمایه داری. بدین ترتیب، جائیکه جناح راست لیبرالیسم پایان تاریخ را اعلام می کند، لیبرالیسم چپ تاریخ سرمایه داری را ابدی می کند. از اینرو، یک بار دیگر، در آخرین هجوم جهانی اش سرمایه داری در صداست به جامعه حقه کند که برای همیشه باقی خواهد ماند. در قسمت بعد، من مقوله ی مدرنیته را ارزیابی خواهم کرد، من تحلیل از سرمایه داری را، بویژه بر حسب دولت-ملت و صنعت ادامه خواهم داد. من سعی خواهم کرد پایه های قدرت سرمایه داری را رهگیری کنم. من نشان خواهم داد چگونه هدف سرمایه داری از همان اول کسب قدرت جهانی بود، سرمایه داری از دولت-ملت و صنعت گرائی استفاده کرد و با بهره گیری از ترکیب شیوه های گوناگون تشریحی در این هدف موفق گردید. اولین وظیفه این لویتن، Leviathan، شکستن شیوه های موجود توضیحی بودند تا درک آنها را مشکل کند-توضیح پراکنده شرحی است ناقص. شاید متد من غیر عادی بنماید، ولی، من بر این باورم که این متد تحلیلی درست و از این رو به دانش روابط اجتماعی کمک خواهد کرد. عنوان فرعی آن، "منزل واقعی"، الهام بخش از شرح فرناند برودل به عنوان حوزه ضد بازار، جائیکه دزدان پرتو زده و قانون جنگل در آنجا حکم می راند.<sup>۳۷</sup> این توصیف تصاویر کاخ های زیرزمینی را به خاطر می آورد که انکی، Enki، خدای سومرو هادس، Hades، خدای یونان بازی های قدرتش را در پرده نامرعی کنش می کردند. ولی، شاهان و خدایان سرمایه داری نیازی بینند بازی های قدرت شان را به پوشانند، شاه برهنه در کاخ، خدای بدون نقاب و پول فرمانده کل عنوان فرعی مناسبی هستند.

#### پانویس نویسنده

۲۹- وقتی نقش متقابل بخش سرمایه داری را بر حسب پراتیک اش در شکل دادن به جامعه تحلیل کنم، من به سؤال شکل بندی های اجتماعی کنکرت تر نگاه خواهم کرد.

۳۰- بنیاد ثروت و مالکیت خصوصی اساساً موجب عروج جوامع پدسالاری گردید. بجای اینکه ثروت به نسل بعدی فرزندان انتقال یابد، ملک و ثروت از شاخه پدری منتقل شد. برای اینکه وارث مشروع یا حقیقی تضمین شود، رابطه جنسی زن می بایستی کنترل می شد.

۳۱- حدیث گفته ای است که به محمد و به بخشی از سنت مسلمانان نسبت داده می شود.

۳۲- "برابر با هر دوت تاریخدان یونانی کمبوجیه با تعبیر نادرست خوابی به این معنا که برادرش سمردیس، Smerdis، علیه او توطئه کرده بودی را پنهانی کشت. کاهنی بانام سمردیس و شبیه برادر کمبوجیه، وانمود کرد سمردیس واقعی است، پادشاه شد. کمبوجیه آشفته زود سوار اسب اش شد تا به عجله به کاخ برگشته و با اقرار برگشتن برادرش، سمردیس تقلبی را فاش کند. ولی، تصادفاً با خنجر رانش رازخمی کرد و مرد. در ضمن، یکی از زنان سمردیس قلابی کشف کرد که وی گوش ندارد (گوش های سمردیس قلابی را چندی پیش با تنبیه بریده بودند) او را لوداد. هفت نجیب زاده سمردیس قلابی را کشتند و برای تخت پادشاهی باهم مسابقه دادند: هر یک از توطئه گران اسب شان را به مکانی آوردند، برنامه این بود زمانی که آفتاب بالا

رفت، اسب هر کسی زودتر شیهه کشد، صاحب اش مسابقه را می برد. داریوش با نیرنگ مسابقه را برد. بیشتر تاریخدانان شک دارند که کمبوجیه سردیس واقعی را کشت و کاهنان اطراف اش را سرنگون کرد.

این موریس، Ian Morris، چراغرب فرمانروائی می کند: الگوهای تاریخ و اینکه آنها چه موضوعاتی را درباره آینده آشکاری کنند (لندن: کتاب های پروفایل، ۲۰۱۰)، ۲۴۹.

۳۳- دوران ترور که با کشتار وسیع "دشمنان انقلاب" معروف شد، زمان بین ۵ سپتامبر ۱۷۹۳ تا ۲۸ جولای ۱۷۹۴ را فرا گرفت.

۳۴- مخالفان دوره ترور ماکسمیلیان روبسپیر، لوئیز سنت-جانز و کوئن، Couthon، ادعا کردند، این ها یک تریومویرت، triumvirate، (رژیم ائتلافی از سه نفر) غیر رسمی تشکیل داده بودند، علیه هر سه نفر در کودتای ترمیدور، Thermidor، استفاده شد.

۳۵- ساویت تحت اللفظی به معنای "شورا"، یک گروه منتخب نماینده ها. در سالهای اولیه قرن بیستم ساویت مترادف شوراهای متمایل به سوسیالیستی کارگران، دهقانان و سربازان در انقلاب ۱۹۰۵ پدیدار شد.

۳۶- انتونی گیدنز، عواقب مدرنیته (پالو، Palo، آلتو، Alto، انتشارات دانشگاه استنفورد).

۳۷- فرناند برودل، تمدن و سرمایه داری: قرن پانزدهم تا قرن هیجدهم، جلد اول. (نیویورک: هارپرو رو، Harper & Row،

کتاب بیانیه ای برای تمدن دموکراتیک جلد دوم، دست نوشته های زندان، عبدالله اوجالان جلد دوم صص ۱۰۵-۱۲۲

برگردان مراد عظیمی